

محبت کار خودش را می‌کند

ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ

جواب بدی را با خوبی بده، آن‌هم با بهترین روش.
اگر این‌طور کنی، آن کسی که بین تو و او دشمنی بوده است،
یک دفعه مثل دوستی صمیمی می‌شود! (۳۴ فصلت)

نام شهید سید علی اکبر ابوترابی برای آزادگان و رزمندگان بسیار
آشناست. او روحانی وارسته‌ای بود که در روزهای ابتدای جنگ به اسارت
دشمن درآمد و ده سال به عنوان مسئول اسرای ایرانی در اردوگاه‌های
دشمن شناخته می‌شد.

ایشان را مرتب‌جا به‌جا می‌کردند و معمولاً زیر شکنجه شدید افسران
بعثی بود.

اما داستان عجیبی از اردوگاه تکریت نقل می‌کنند، یکی از مسئولان
این اردوگاه که اسرای ایرانی را شکنجه می‌کرد، شخصی بود بنام کاظم
عبدالمیر. یکی از برادران کاظم، اسیر ایرانی‌ها و برادر دیگرش هم
در جنگ کشته شده بود، به همین خاطر کینه خاصی نسبت به اسرای
ایرانی داشت!

کاظم، آقای ابوترابی را خیلی اذیت می‌کرد. بیش از بقیه او را می‌زد
بطوری که بیشتر مواقع ایشان بی‌هوش می‌شد.

اما آقای ابوترابی هیچگاه شکایت نمی‌کرد و به او احترام می‌گذاشت!
یکبار گفتم شما روحانی و سید هستید، این کاظم را نفرین کنید که
اینقدر شما را اذیت می‌کند.

ایشان گفت: کاظم شیعه است و واجباتش را انجام می‌دهد و به





سادات احترام می‌گذارد. من سعی می‌کنم، به او محبت کنم، جواب بدی او را با خوبی می‌دهیم، یقین بدانید تغییر می‌کند. این پیش‌بینی قرآنی است.

اما آقای ابوترابی در اردوگاه حکم یک اسیر را برای کاظم داشت، نه یک سید روحانی. روزی که نیروهای صلیب سرخ به اردوگاه آمدند، در حضور کاظم از آقای ابوترابی پرسیدند که آیا شما شکنجه شده‌اید؟ آقای ابوترابی جواب منفی داد.

بعد از رفتن آن‌ها کاظم پرسید: چرا نگفتی شکنجه می‌شوی؟ ایشان جواب داد: نماینده صلیب سرخ مسیحی است و شما برادر شیعه ما هستی، این دستور دین ماست که باید احترام برادر دینی را حفظ کنیم. مدتی بعد کاظم ترفیع درجه گرفت و سرهنگ شد. فرماندهان عراقی در دفتر کاظم جمع شدند.

آقای ابوترابی اجازه گرفت و وارد شد. همه با تعجب نگاهش کردند. ایشان یک سینی در دست داشت که روی آن را با پارچه پوشانده بود! کاظم با عصبانیت گفت: در این روز مهم اینجا چه می‌کنی؟

آقای ابوترابی پارچه را کنار زد و گفت: اسرای ایرانی فهمیدند شما سرهنگ شده‌ای، با مقدار کمی از آرد و شکر سهمیه خودشان، برای شما کیک درست کرده اند... نمی‌دانید این برخوردها با روحیه کاظم چه کرد. اما مهمترین اتفاق، یک‌روز صبح رقم خورد.

یک روز کاظم با حالت خاصی وارد اردوگاه شد. یک راست آمد سراغ آقای ابوترابی و گفت بیا اینجا کارت دارم.

ما همه ترسیده بودیم و از دور آن‌ها را می‌دیدیم. کاظم می‌خواست با التماس دست آقای ابوترابی را ببوسد!!

وقتی پیش ما آمد علت این کار را از آقای ابوترابی پرسیدیم. گفت: نگفتم محبت کار خودش رو می‌کنه! کاظم من رو کشید کنار و گفت خانواده ما شیعه هستند و مادرم بارها سفارش سادات رو بهم کرده، اما ... مادرش دیشب خواب حضرت زینب علیها السلام رو دیده و حضرت نسبت به کارهای کاظم در اردوگاه به او شکایت کرده.



صبح مادرش با ناراحتی پرسیده: تو در اردوگاه سیدی رو اذیت می‌کنی؟ از دست تو راضی نیستم.

کاظم آن روز فهمیده بود آقای ابوترابی سادات هستند و رفتارش کاملاً با تمام اسرا تغییر کرد. حتی آزادی بیشتری برای انجام امور دینی به اسرا داده بود.

من دیده بودم که حتی مسائل شرعی خود و خانواده‌اش را از آقای ابوترابی می‌پرسید. روزها گذشت تا روز آزادی اسرا در سال ۱۳۶۹ فرا رسید، کاظم تا مرز ما را همراهی کرد و از همه معذرت خواهی کرد. زمانی که رژیم صدام در دهه هشتاد از بین رفت، کاظم راهی ایران شد، به سختی به ستاد امور آزادگان در تهران آمد.

او توانست آدرس تمام اسرای ایرانی که در اردوگاه خودش بودند را تهیه کند و سراغ آن‌ها رفت و از تک تک آن‌ها حلالیت طلبید. می‌گفت حق الناس به گردن دارم و باید همگی مرا حلال کنند.

حتی تاروستاهای بیرجند رفت تا از یک اسیر ایرانی حلالیت بطلبد. هرچند وقتی فهمید آقای ابوترابی در سفر مشهد از دنیا رفته خیلی ناراحت شد. دو سه سال بعد و در پایان دهه هشتاد، بحران سوریه شکل گرفت و حرم عمه سادات تهدید شد.

کاظم عبدالامیر مذحج که یک سرهنگ نظامی بود، از بغداد راهی سوریه شد و اولین گروه‌های مدافع حرم را تشکیل داد.

او پس از مدت‌ها مبارزه، در راه دفاع از حرم حضرت زینب علیها السلام در زینبیه دمشق به قافله شهدا پیوست.



نام: کاظم

نام خانوادگی: عبدالامیر مذحج

تاریخ شهادت: ۱۳۹۲

مکان شهادت: زینبیه دمشق

برای آشنایی بیشتر: کتاب تاشهادت و

مدافعان حرم





زنده یاد سیدعلی اکبر ابوترابی